

نویسنده: محمد سیلا

(استاد فلسفه دانشگاه محمدالخامس ریاط، مغرب)

ترجمه: عزیزالله افشار

ایدئولوژی

اصطلاح ایدئولوژی، تاریخ آشفته‌ای دارد؛ زیرا از ابتدای پیدایش آن، بر اینکه به مفهوم شناخت شناسانه دلالت دارد یا مفهومی اعتقادی است، همواره بحث و مشاجره بوده است.

چکیده

نویسنده ابتدا تاریخ ایدئولوژی را بیان می‌کند. وی ضمن طرح این موضوع که تاکنون تعاریف گوناگون از ایدئولوژی به عمل آمده است، به این مسئله می‌پردازد که ایدئولوژی متعلق به دوران بعد از قرن ۱۸ بوده و نمی‌توان وجود آن را به پیش از این تاریخ تعمیم داد. در باور نویسنده فرانسیس بیکن را شاید بتوان مبدع فکری ایدئولوژی معرفی کرد، زیرا برای نخستین بار اصول فکری را به عوامل اجتماعی نسبت داد. در عین حال مقاله بر این اصل تأکید می‌ورزد که اجتماعی کردن اندیشه برای اولین بار توسط مارکس مطرح شد. پس از آن لنین، آنتونیو گرامشی و کارل مانهایم هر یک تأثیری بسزا در تغییر تفاسیر از ایدئولوژی داشتند که در مقاله به تفصیل از آنها یاد می‌شود. در ادامه مطلب پیوستگی تحولات مفهومی ایدئولوژی با مدرنیسم مورد بررسی قرار می‌گیرد. نویسنده معتقد است مدرنیسم در مقوله ایدئولوژی همان انتساب ارزشها و اندیشه‌ها به واقعیت اجتماعی و زمینه‌های تاریخی آنست، زیرا تاریخی‌گری جوهر مدرنیسم فکری است.

در پایان مقاله به تحلیل وضعیت ایدئولوژی می‌پردازد مدرنیسم به دلیل ویژگی‌های خاص خود نیاز شدیدتری به ایدئولوژی دارد. به نظر محمد سیلا شرایط گونه‌ایست که زمینه را برای رشد ایدئولوژیها کاملاً آماده می‌سازد.

پیدایش کلمه ایدئولوژی (Ideologie) در سال ۱۷۹۶ و به آثار دوستوت دوتراسی (Destute detracy) برمی‌گردد که به کانون متفکران فرانسوی عصر روشنگری وابسته بود، متفکرانی که ناپلئون آنها را طرفداران ایدئولوژی می‌خواند. فیلسوف حس‌گرا کندیلاک (condillac ۱۷۸۰) و پزشک کابانیس (Cabanis، ۱۷۸۰) و متفکر اخلاق ولنی (volney) (consantin، ۱۸۲۰) و سسی‌یس (Sleyes) نویسنده «طبقه‌سوم»، همگی به این جریان وابسته بودند. متفکران و دانشمندان چون کندرسه (فیلسوف)، لاوازیه (شیمیدان)، لاپلاس (Laplace) (ریاضیدان و منجم)، لامارک (Lamarck) (زیست‌شناس)، بی‌چات (Bichat) (پزشک)، پینل (Pinel) و بروسایس (Broussais) نیز به این جریان وابسته بوده، اغلب‌شان از اندیشمندان انقلاب فرانسه به شمار می‌آمدند. این متفکران با پیروی از روش تجربی در شناخت و تأثیرپذیری از فلسفه عصر روشنگری، پیرو جنبشی بودند که اندیشه فلسفی را نشانگر دوران طفولیت انسان می‌دانست. اینان از پیشرفت علوم تجربی در شگفت بوده، برپایه نظام سیاسی نوینی را طلب کرده، خواهان

ویدر نیزم



پروژه آدمی به گونه‌ای نو بودند، و در زمین راستا، مؤسسات و آموزشگاه‌های ملی بسیاری ایجاد کردند که در به ثمر رسیدن کودتای ۱۸ برومر - که ناپلئون را به تاج‌نشان رساند - نقشی عمده داشتند. این واژه‌ی «ایدئولوژی» در بستر دانش جدید و برای درک و بیان «ریشه‌ی اندیشه‌ها» وضع گشته بود و می‌بایست جانشین دو اصطلاح روانشناسی و متافیزیکی می‌شد که با مفهوم فلسفی روح پیوند داشتند، اما مدلول آن بهم بوده، به مجموعه‌ی اندیشه‌ها، ارزش‌ها و تدارک‌هایی تعریف می‌گردد که در رابطه با جامعه و تاریخ قرار داشته و فرد یا گروه مال آنند. ایدئولوژی در نزد مارکسیست‌های اولیه، نخست به مفهوم آگاهی کاذب و سطح‌شده‌ی طبقه‌ی خاص درباره‌ی مسائل اجتماعی بود ولی در مرحله‌ی بعد به سرور از بار منفی و نکوئیده‌ای که در چارچوب این مکتب پیدا کرده بود پیوسته شد و سپس مفهوم جامعه‌شناختی و بی طرفانه‌ای پیدا کرده، به مجموعه‌ی اندیشه‌ها و پندارهایی تعریف شد که توده‌ی مردم درباره‌ی جامعه دارند.

به طور کلی، اصطلاح ایدئولوژی تاریخ‌شنه‌ای دارد، زیرا که از ابتدای پیدایی‌اش،

این نکته که آیا بر مفهومی شناخت‌شناسانه دلالت دارد یا مفهومی اعتقادی، همواره مورد بحث و مشاجره بوده است. ایدئولوژی از زمان پیدایی‌اش صدها تعریف گوناگون پذیرفته، که می‌توان همه‌ی آنها را در چهار گروه اساسی قرار داد: تعریف‌های تکاملی، تعریف‌های کارکردی، تعریف‌های ساختاری و تعریف‌های ماهوی. و دو گرایش همه‌ی این تعریف‌ها را پوشش می‌دهد: یک گرایش منحصر به ظاهر ایدئولوژی که تنها به پدیده‌های سیاسی محدود می‌شود و دیگری به توسعه‌ی مفهوم ایدئولوژی متمایل بوده، همه‌ی نموده‌های فرهنگی در جامعه را در بر گرفته، مترادف با فرهنگ است. علاوه بر این، اختلافها تنها به بود و نبود، شمول، دگرگونی، هدف، مصداق و کارکردهای ایدئولوژی محدود نمی‌گردد، بلکه می‌توان پرسید اگر ایدئولوژی اصطلاح جدیدی است که پیدایش آن به اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم میلادی باز می‌گردد، آیا قابلیت این را دارد که درباره‌ی پدیده‌های فکری، سیاسی و مذهبی‌یی به کار گرفته شود که قرن‌ها پیش ظهور یافته‌اند و به ویژه آیا می‌توان از درگیری‌های پیچیده میان فرقه‌های مذهبی در اسلام، مسیحیت و غیره

بعنوان درگیری ایدئولوژیک یاد کرد؟ آیا این پدیده‌های پیچیده، پدیده‌های ایدئولوژیک هستند؟ به دیگر سخن، آیا شایسته است که درباره‌ی آنها اصطلاح «ایدئولوژیک» را بکار بریم؟

نگاهی به نگاه‌شده‌های مرتبط با این موضوع، نشان می‌دهد که واژه ایدئولوژی به طور وسیع بر همه‌ی پدیده‌های پیچیده کهنه و نو اطلاق گردیده است، چرا که بسیاری بی‌هیچ پرسش و احتیاطی از درگیری ایدئولوژیک در اسلام یا مسیحیت و از درگیری ایدئولوژیک در فرهنگ یا تمدن کنونی سخن می‌گویند.

از آنجاییکه منظور از پدیده ایدئولوژی، عقیده همگانی و شخصی درباره‌ی مسایل اجتماعی است و بر گونه‌ای عقیده یقینی اتکا دارد که موجب می‌گردد صاحب آن نتواند پدیده‌ها را به غیر آنچه اعتقاد دارد، دریابد، آنچنانکه موضع‌گیری عملی ناشی از این عقیده نیز به دفاع از آن و فداکاری از جان و مال در راه آن منتهی می‌شود، بنابراین تاریخ «پدیده ایدئولوژی» به قدمت تاریخ انسان است و درگیری ایدئولوژیک با دوام آدمی ادامه می‌یابد. بدینگونه می‌توان بین دو برهه زمانی که پیدایش پدیده مدرنیسم در



ایدئولوژی نزد آنتونیو گرامشی برداشتی از جهان است

به مثابه یک عقیده متوجه عمل است، نه اندیشه

جامعه‌های نوین غربی حد فاصل آندوست، فرق گذاشت. از اینرو است که می‌بینیم تافلر (Toffler) در نوشته‌های گوناگونش درباره‌ی مراحل مدرنیسم، سه موج را از یکدیگر باز می‌شناسد:

موج اول که به تمدن کشاورزی مرتبط بود، حدود ۸۰۰۰ سال قبل از میلاد شروع شد و حدود سال ۱۶۵۰ میلادی پایان یافت. موج دوم از سال ۱۶۵۰ آغاز گشته تقریباً تا ۱۹۵۰ ادامه یافت و در این مدت نشانه‌های اولیه تمدن صنعتی یعنی تمرکز شدید شهرنشینی، پیدایش فرهنگ توده‌ای، قدرت یافتن ایدئولوژیهای بزرگ و مبارز، ظهور دولت‌های متمرکز و قدرتمند و پیدایش رادیو و تلویزیون آشکار شدند.

موج سوم با پیدایش اطلاعات و مسافرت‌های فضایی و به وجود آمدن تکنولوژی زیستی و عدم تمرکز دولت و رواج وسایل الکترونیکی فردی آغاز می‌گردد. تافلر بین موج تکنولوژیک (فن شناختی) و تمدن دوم و پیدایش، دگرگونی و پیچیدگی پدیده ایدئولوژی رابطه‌ای قائل است که ما در این مقاله در پی تبیین و توصیف این رابطه‌ایم. تقسیم کار به پیدایش شهرهای بزرگی انجامید که صنایع مادر در آنها تمرکز یافته، نیروی کار پیرامونشان گرد آمد. این وضعیت جامعه‌شناختی، انتقال و رواج اندیشه‌ها در بین افراد جوامع را در شکل سرائیتی آن ممکن ساخت که اصولاً به توده‌سازی (La massification) موسوم است. پیدایش رادیو یعنی صدای ناشناخته‌ای که از دور می‌آید و می‌تواند اشتیاق مردم را برانگیخته، وجدان آنها را تحریک کرده، به پذیرش این یا آن اندیشه و این یا آن رهبر ترغیت نماید. شکل‌گیری حزب نازی و فاشیسم نمونه خطرناکی از پدیده ایدئولوژی است.

ولی این پدیده در تاریخ بشر از همه نظر تازه نیست، بلکه تنها از نظر کمیت و گروه‌های وحشت ناشی از آن نمودی نو دارد. بسیج هزاران انسان به دنبال یک فکر یا عقیده پدیده‌ایست که به وفور در تاریخ

همه ملتها به وقوع پیوسته است. ولی آنچه که به تمامی جدید است این است که مردم در گذشته حول اندیشه‌ای دینی، نژادی یا میهن پرستانه بسیج می‌گشتند، حال آنکه در روزگار جدید، مردم پیرامون ایدئولوژی یا اتوپیا گرد می‌آیند یعنی نگرشی نسبت به جهان که متضمن تصویری از جامعه و تاریخ است و در بیشتر موارد ایدئولوژی محتوایی مادی دارد، هر چند در شیوه انتشار و روشهای بسیج و گردآوری مردم پیرامون خود، اساطیر گونه است.

تبیین پدیده اعتقاد جمعی و فردی در اندیشه‌های قدیم و جدید، کاملاً متفاوت است و این تفاوت با پیدایی مفهوم ایدئولوژی پیوندی ناگسستنی دارد. از اینروست که آقای ع العرووی مرحله ایدئولوژی و دوره پیش از آن را از هم جدا می‌کند (ص ۱۷)، و عقیده دارد، درست نیست که ما این اندیشه را به دوره‌های پیش از قرن هیجدهم میلادی نسبت دهیم، چرا که تفکر پیش از قرن هیجدهم هنوز مفهوم ایدئولوژی را ابداع نکرده بود زیرا نیازی به آن نداشت (ص ۱۷) و نمی‌توانست به این مفهوم دسترسی داشته باشد (ص ۲۲).

تجربه‌ی یونان، مطابقت یا عدم مطابقت «ذهن و عین»، صدق و کذب و خوب و بد را در دسترس تمدن بشری قرار داد و به سخن دیگر، امر منطقی را از امر اخلاقی متمایز ساخته، اشتباه یا گمراهی را به خطایی در روش اندیشه یا منطق نسبت می‌داد. بعد از آنکه العرووی به بررسی اندیشه اسلامی می‌پردازد ضمن ارائه نقد غزالی درباره‌ی باطنیه (اسماعیلیه)، به ارائه نتیجه‌گیری وی می‌پردازد که: گمراهی فکری خصم، به چیرگی شیطان بر اندیشه او برمی‌گردد.

«ولسی نقصان حسی یا عقلی دو آفت ثانوی اند». بنابراین دعوت فرد گمراه به اصلاح منطق خود، بیفایده است، بلکه مانعی لازم است که با قدرت و دلیل با فرد ستیزه‌جو مقابله کند و نگذارد که او به جامعه زیان رساند. با اینهمه، غزالی در مقایسه با افلاطون گام مثبتی در توضیح تعصب فکری

برداشتته، چرا که «از چارچوب صدق کذب و خوب و بد فراتر رفته است بنابراین او نمی‌توانست در چارچوب ایدئولوژی بیندیشد و امکان نداشت که این مفهوم دست یابد زیرا برای تبیین گمراهی فکری از فرضیه شیطان بهره‌گیری بود (ص ۱۹-۲۲).

فلسفه عصر روشنگری گام بعدی را در تبیین گمراهی فکری برداشت. این فلسفه تبیینهای غیر حسی احتراز جست، پدید آوردیها را به انگیزه‌های انسانی نسبت می‌داد که مافوق همه آنها، خرد سلطه‌جویی و استبداد قرار داشت که نظام‌های فنودالی آشکار شد و کلیسا با نتوان خویش از آن دفاع کرد (ص ۲۲-۲۵).

همچنان که کارل مانهایم یادآور می‌گردد، شاید بتوان فرانسس بیکن - یکی از رهبران نهضت اروپایی - را مبدع تفکر ایدئولوژی دانست.

طرح فرانسس بیکن (۱۶۲۰-۱۵۶۰) اصلاح علوم با تکیه بر روش استقرایی یعنی روش قیاسی ارسطویی بود. وی خلاصه طرح خود را «نوسازی بزرگ» (Instauratio Magna) نامید و «ارغنون جدید» (Novum organum) را مقدمه این کتاب قرار داد. این کتاب شامل موارد زیر است: ۱- طبقه‌بندی علوم ۲- ارغنون جدید ۳- احکامی پیرامون تفسیر طبیعت ۴- آفرینش یا تاریخ طبیعی و تجربی برای بیان فلسفه ۵- نردبان عقلی یا راهنمای گم‌گشتگی ۵- تمهیدات یا مقدمات فلسفه جدید

بیکن در «ارغنون جدید» از منطق سلبی و ایجابی هر دو بحث می‌کند. منطق ایجابی او مربوط به روش استقرایی است و در مورد طبیعت و منطق کاربرد دارد حال آنکه منطق سلبی وی درباره آنچه او بتها (Eidolon) می‌نامید بکار می‌رود.

بیکن عقیده دارد که آدمی گاه به علت خطایی، از جانب خداوند عذاب می‌شود آنهم با محروم ماندن از شناخت طبیعت و

برگی بر آن. این محرومیت به فلسفه قدیم
فلسفه مدرسی هم نفوذ کرده است، زیرا
می بردا و غرور خویش باقی مانده و
از طبیعت دور شده و به خود پرداخته
تو علم مدرسی هم او را از طبیعت
باز ساخت و وی را متوجه جدل عقلی
و پیامدهای خطای او در معایب شناخت
مردم عادی و چه در نزد متفکرین
دانش افزایش یافت. آفات شناخت او در
نگی طلبی، ادعا، خودخواهی و جدل
بهر دانش نظری نمودار شد و لذا باید
برون این آفات به کاوش پرداخت و از
دوری کرد.

بیکر برای این آفات شناختی کلمه
(Eidolon) را به کار می برد که از
یونانی Idola به معنای صورت ذهنی
گرفته شده و انگیزه های این خطا نگرشی
ست که انسان در خصوص طبیعت دارد و
میزانست که همه تلاشها برای اصلاح
مردم به عقب می افتد و انواع استدلالها
و پنهانی می توانند شناختی از طبیعت ارائه
نمایند مگر اینکه «تصورات و مبادی خود را
بناستقراء درست بنا کنند». بیکر این
را به چهار دسته تقسیم می کند:

۱- بتهای قبیله (the idols of tribe)،
هایی که عموماً با سرشت یا نژاد بشری
مربوطند یعنی حالتی که آدمی مقیاس
بدها قرار می گیرد و عقل او نقش آینه
عقلی را می یابد که طبیعت و اوصاف آن
وارونه نشان می دهد.

۲- بتهای غار (Idola specus) بتهایی
ویژه افرادی و ناشی از موقعیت خاص،
معیلات، مطالعات یا امیال ویژه او
باشند. و از نموده های آن، گرایش دسته ای
ساخته به تسلیم شدن در برابر امر جدید
سببی هیچ کاوش یا سنجشی، و گرایش
رومی دیگر به پذیرفتن و برتر دانستن هر
چیزی است که قدیمی باشد، عده ای فکری
مردمی گزینند و همه پدیده ها و مشاهدات
بهره را با آن می سنجند، عده ای دیگر مایل به
پس مشهورترین نمونه ها و موارد مشابه
پدیده ای هستند و گرایش بعضی به

امور جزئی و گرایش دسته ای دیگر به مقدم
داشتن امور کلی است.

اشکال این وضعیت این نیست که فقط
به یک نوع شناخت اکتفاء می شود بلکه
عیب اساسی آن این است که این نگرش،
نهایت علم فرض می شود. پس در این حالت
انسان گرفتار خودبینی، ادعا و خودخواهی
می شود. چون عقیده دارد که دنیا و پدیده های
آن را می شناسد و حال آنکه فقط دنیای
خاص خود را می شناسد، یا پدیده ها را از
منظر غار ویژه خود می نگرد.

۳- بت های بازار
(Idols of market Idola fori)، بتهای
ناشی از کاربرد زبان هستند و بیشتر عامل
آشفته گی اند. زیرا واژه های بسیاری وجود
دارد که معانی متعددی دارند یا بیانگر
موجوداتی اند که وجود ندارند یا کلماتی
وجود دارند که برای بیان نیازهای معینی به
کار می روند به گونه ای که مانع فهم
پدیده های دیگر می شوند.

واژه هایی چون: «حرک اول»، «صدفه»
و «عنصر پنجم» که ارسطوئیان آنها را رایج
کردند، از این دسته اند.

این بتها همچنین ناشی از خودخواهی
آدمی و ادعای او مبنی بر شناخت طبیعت
است و حال آنکه در ذهن او جز الفاظ میان
تهی نامناسب چیز دیگری نیست. اگر در
زمینه ای از علم جای مناقشه باشد آن زمینه،
قلمرو و علوم طبیعی نیست و رهایی از این
بتها جز با این حاصل نمی شود که به جای
اسامی به مصداق خارجی آنها توجه کنیم
یعنی به طبیعت و واقعیت اشیاء بپردازیم.

۴- بت های نمایشخانه
(Idola theatri)، بتهای ناشی از سلطه
فکری پاره ای قضایا، نظریه ها و مکاتب
فلسفی است که ما به ارث برده ایم. مردم
مکاتب قدیمی را همانند تماشاگران
نمایشنامه می نگرند. و این گونه بتها ادر
تاریخ فلسفه رواج دارد، چنانکه موقعیت
مکتب افلاطون و ارسطو چنین است.^۱

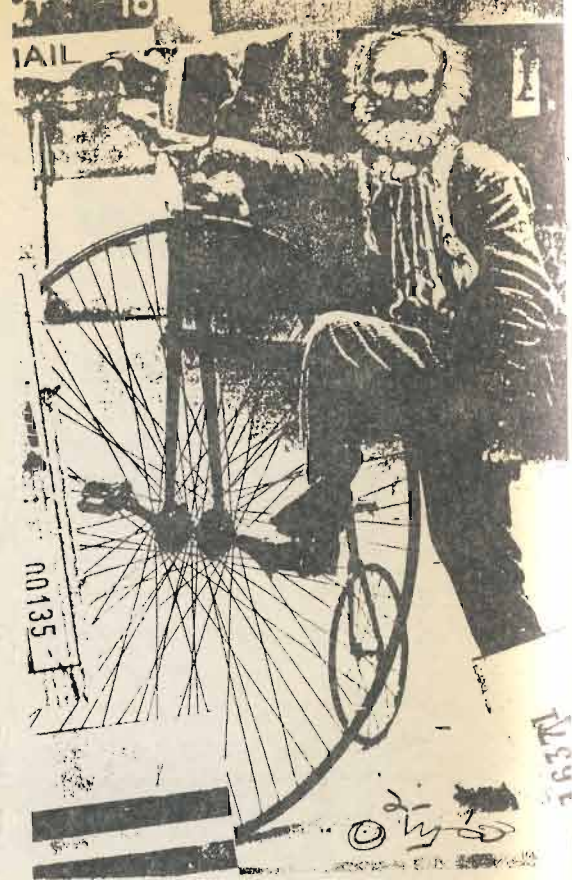
به طور کلی بتهایی را که بیکر تبیین
می کند بتهایی انسان شناختی اند که به نوع

بشر اختصاص دارند. بیکر، آنچه را که
محور و اساس بحساب می آید، بتهای قبیله
می نامد. بتهای اجتماعی و روان شناختی
ویژه فردند و به وضعیت اجتماعی، تربیت،
رشد و فرهنگ فرد و دوران زندگی او
مربوطند. بیکر این بتها را، بتهای غار
می نامد، دیگر بتها ناشی از زبان و چیرگی
مکاتب و نظام های فکری بر متفکران یا بر
عامه مردم می باشند.

با چشم پوشی از این مطلب که بیکر
بتها را یکبار به سرشت بشری نسبت می دهد
و بار دیگر به خوی و خصلت فرد، یک دفعه
به «ذات عقل بشری» و دفعه دیگر به عوامل
اجتماعی، آنچه در این کوشش نخستین
برای ما اهمیت دارد انتساب پاره ای اصول
فکری به عوامل اجتماعی است، و این ابتدای
پیدایش جامعه شناسی شناخت و اولین گام
در راه درک عینی مفهوم ایدئولوژی است.

این بعد اجتماعی اندیشه، که بعداً در
مفهوم ایدئولوژی نمودار گشت، تنها بوسیله
مارکس عنوان شد. مارکس این مفهوم را از
محافل سوسیالیستی پاریس وام گرفته بود و
آن را به گونه ای فراگیر بکار می برد، هر
چند ایدئولوژی در نزد مارکس جنبه ای
نکوهیده و منفی داشت. با وجود این مارکس
طرحی جامع درباره ایدئولوژی ارائه نداد،
بلکه سهم او مرتبط ساختن انواع تفکر و
روشهای اندیشه مرسوم با بنیان اجتماعی
اقتصادی آنها است. بنابراین این به نظر
مارکس، بنیان اندیشه ها و آگاهی اجتماعی
همان وجود اجتماعی است و به طور دقیق تر
وضعیت تولید و روابط تولید.

از نوشته های گوناگون مارکس پیرامون
ایدئولوژی روشن می شود که وی نظریه ها و
پیشنهاداتی درباره منشأ افکار اجتماعی و
سیاسی، نقش و کارکرد اجتماعی آنها، و
جایگاه آنها در کل ساخت اجتماعی و
چگونگی آن ارائه می کند. از اینرو می توان
گفت که اشکال پراکنده ای از بذریه های
اندیشه در باره ایدئولوژی را نزد مارکس
می یابیم که در آن عامل پیدایش (ریشه
اجتماعی افکار) با جنبه کارکردی (نقش



سهم کارل مانهایم در موضوع ایدئولوژی در سه عنوان خلاصه می‌شود:

۱- تمایز میان دو معنای ایدئولوژی و زمینه کاربرد آنها ۲- فرق گذاشتن

دارد: شیشه‌های عینک خود را عوض کند (عینک وضعیت طبقاتی) تا بداند آنچنان که هستند، دریابید. هیچ انسانی عینک نگرش طبقاتی نیست. و ضمنی مسائل روشن می‌شود که مارکس در موضوع آگاهی و ایدئولوژی براساس مطالب علمی زمان خود و بویژه مسائل مربوط به بینایی (پدیده شکست نور) و عدس مکانیک و عکاسی می‌اندیشد.

مارکس علاوه بر مفهوم ایدئولوژی مصداق نکوهیدگی آن را از پیشینیان ارث برده بود؛ و چنین است که او پیوسته اندیشه خویش و به ویژه در دوره جوانی به عصیان دارد. نکوهیدگی ایدئولوژی بوسیله لنین از بین نمی‌رود؛ وی از ابتدای سال ۱۹۰۰، عبارت «ماتر فدرال ایدئولوژی» را بکار می‌برد و به دنبال آن اضافه می‌کند که فقط اندیشه دشمنان ایدئولوژی نیست بلکه اندیشه مانع ایدئولوژی است، و بدینگونه است که بدین ایدئولوژی از چهار چوب درگیری سیاسی به سطح تحلیل جامعه شناختی انتقال می‌یابد. لنین با قرار دادن واژه ایدئولوژی در کنار واژه سوسیالیسم، اصطلاح ایدئولوژی سوسیالیسم را بر ساخته، آنرا در مقابل ایدئولوژی بورژوازی به کار می‌گیرد، مطلبی که پیام مارکس از ابتدای پیدایش خود آن سهم بوده است.

لنین می‌گوید «هنگامی که پذیرفته طبقه کارگر ضمن به وجود آمدن خود به تنهایی نمی‌تواند ایدئولوژی مستقلی را پدید آورد، مشکل به نحو زیر طرح می‌شود: ایدئولوژی بورژوازی یا ایدئولوژی سوسیالیستی. راه میانه‌ای وجود ندارد (زیر بشریت ایدئولوژی «سومی» را نمی‌شناسد. پس در جامعه‌ای که اختلافات طبقاتی وجود دارد نمی‌تواند یک ایدئولوژی خارج از این طبقات و یا فراتر از آن وجود داشته باشد. بدین علت پیامد هر گونه طفره از ایدئولوژی سوسیالیستی و دوری از آن کمک به تقویت ایدئولوژی بورژوازی است.»

فضیلت لنین تنها در این نیست که مفهوم ایدئولوژی را توسعه داد و بار نکوهیدگی آن را زدود، بلکه علاوه بر اینها

آگاهی مجموعه‌ای از صور پنداری است که واقعیت تولید را به صورت اندیشه‌های ذاتاً پراکنده باز می‌تاباند و این اندیشه، محدوده خطا و جایگاه ایدئولوژی است. و رابطه‌ی زیربنا و روبنا فقط این نیست که دومی بازتاب «مسخ شده‌ای» از اولی است بلکه زیر بنا علت روبناست. پس زیر بنا علت و محرک روبناست.^۳

جای جدول ---

این دوگانگی بنیادی نشانه‌های گوناگونی دارد، که عبارتند از: دوگانگی نیروهای تولید و اشکال تولید، عالی و دانی (ارزش)، سنگین و سبک، جدی و شوخی، تراژدی و کمدی تاریخی، خشونت و ملایمت، تلخی و شیرینی، اثرگذاری (اثر گذاری وضعیت اقتصادی) و اثر پذیری (اثر پذیری ایدئولوژی).

در این جدول همچنین مدارج کنشگری به ترتیب صعودی، مدارج ارزش (شناخت شناسی و اخلاقی) و مراتب استواری (از ذات تا نمود) منظم شده است. اندیشه در مورد ایدئولوژی در اینجا ضمن دو نظامی که در هم آمیخته‌اند قرار دارد یکی نظام الهیات (مراتب موقعیتها) و دیگری نظامی از نیروها، یعنی در این جدول نظریه ساختاری درباره اشکال جامعه با نظریه دیالکتیکی تضادها با هم ارائه شده است.^۴

علاوه بر این دوبریه در کتاب «نقد عقل سیاسی» معتقد است که چنین نظریه‌ای درباره ایدئولوژی مستلزم این است که صورت را امری واقعی بدانیم و آگاهی را امری پنداری. پس صورت، نسخه سلبی مدون و مسخ شده‌ای از واقعیت است و آگاهی نگرشی است گذرا و بدینگونه خطای ایدئولوژیک به آشفتگی در نگرش اجتماعی محدود می‌گردد، حال آنکه ایدئولوژی پر از پندارهای بیپه‌وده و اندیشه‌های سراب گونه است. و این واقعیت عینی است که اندیشیدن درباره خود را مشخص می‌کند و در برابر آن انواع آگاهی وجود دارد که براساس «زاویه نگرش» طبقاتی‌اش یا چهار چوب منافع‌اش با آرامش به واقعیت می‌نگرد. و از اینروست که این چهار چوب ابزاری، بستگی به علاقه افراد به ایدئولوژی شان

افکار در فریب مردم و تحکیم قدرت استثمارگران) و جنبه ساختاری (ایدئولوژی از آن نظر که جنبه فرعی و اشتقاقی داشته، در روبنای جامعه نمودار می‌شود و خود انعکاس زیر بنای جامعه است) با جنبه ذاتی (ایدئولوژی بعنوان اندیشه‌ها و پندارهای وارونه نسبت به واقعیت)^۵ در آمیخته است. به نظر می‌رسد که مارکس در دوره اول زندگی‌اش - مارکس جوان - به این نظریه گرایش داشته است که بخش حقیقی جامعه همان زیر بنا (نیروهای تولید و روابط تولید) است و روبنا (اندیشه‌ها و پندارها) چیزی نیست جز انعکاس مسخ شده‌ای از بنیان و اساس جامعه. و به این دلیل است که آلتوسر مارکس را متهم می‌کند که در دوره جوانی گرایش به مادیگری داشته است یعنی وجود مادی را اساس جامعه محسوب کرده و ارزش اندیشه‌ها، رویاها و پندارها را پایین آورده است.

این گرایش صاحب خود را دچار دوگانه گرایی عمیق ماده و صورت می‌سازد که نشانی از اندیشه افلاطونی دارد. وجود مادی و اجتماعی و روابط عینی آن و توانایی‌اش در تولید مادی که متن واقعیت را شکل می‌دهد، موضوع علم است و جایگاه نیروهای کنشگر پنهان است، در حالی که

دوری و اتوپیا ۳- ارتباط میان اندیشه‌ها و شرایط اجتماعی، ارتباط مکانیکی نیست، بلکه ارتباط متقابل است.

از اهمیت اندیشه و اراده (حزبی) و سازماندهی و آگاهی در دگرگونی تاریخ بر دفاع کرد و از جبر اقتصادی قدرتمندی که با تحول آن پدیده‌های مربوط به آگاهی سرنا بتوان امور متکی و وابسته به آن تفسیر می‌یابند، انتقاد کرد.

آنتونیو گرامشی (A, Gramsci- ۱۹۳۷- ۱۸۹۱) اندیشمند مارکسیستی است که به عوالمی‌نمایان به مسئله ایدئولوژی پرداخت. بی‌مبادرت به توضیح چیزی کرد که «تجلی رویت» نامیده می‌شود. ایدئولوژی نزد گرامشی برداشتی از جهان است که به مثابه یک طبقه متوجه عمل است نه اندیشه، و این برداشت «به نحو ضمنی در تکنیک، قانون، رونق اقتصادی و در تمام نموده‌های زندگی فردی و اجتماعی آشکار می‌شود». ایدئولوژیها در سطوح و اشکالی چون فلسفه، هنر، حس مشترک و فولکلور نمودار گشته، طریق وسایل و نهادهای اجتماعی بی چون بهادهای مذهبی، نظام آموزشی، مطبوعات و نشریات که به مثابه ظرفهای مادی ایدئولوژی اند، انتشار می‌یابند. و بدینگونه ایدئولوژی خود پایه تمام نظام اجتماعی و سیاسی است، چرا که جامعه و حکومت تنها با تکیه بر قدرت نمی‌تواند استمرار یابد بلکه علاوه بر آن، «نفوذ» و قدرت ایدئولوژی هم استوار باشد. و اینها اندیشه‌هایی است که بعدها لوئیس آلتوسر آنها را دگرگون ساخته، به آنها عمق بخشید.

کارل مانهایم (Karl mannheim, ۱۸۹۳- ۱۹۹۱) متفکری است که اصطلاح ایدئولوژی را بیرون از چهار چوب مارکسیستی آن بکار برد.

سهام مانهایم در موضوع ایدئولوژی در به عنوان زیر خلاصه می‌شود:

۱- تمایز میان دو معنای ایدئولوژی و زمینه‌ی کاربرد آنها. ایدئولوژی در معنای خاص آن به خود خواهی مرسوم در زندگی سیاسی و به درگیری میان اندیشه‌ها و نمایان مربوط به آن اشاره دارد، و دارای سیمایی روانشناختی است و میان بی‌هدفی و خطای ناشی از وضعیت طبقاتی در نوسان است. و ایدئولوژی به معنای عام نظریه‌ای

است که افکار و اندیشه‌ها را به مرحله‌ای از تاریخ یا به یک گروه یا طبقه اجتماع نسبت می‌دهد یعنی معنایی ساختاری یا جامعه شناختی دارد زیرا تا اندازه‌ای بی طرفی را تأمین می‌کند که بتوان تفکرات، ارزشها و اندیشه‌ها را با نسبت دادن به زمینه جامعه شناختی یا تاریخی‌شان توصیف کرد. مانهایم می‌گوید «چهار چوب مشخص کننده‌ی این مفهوم خاص، وقتی آشکار می‌شود که آن را در برابر مفهوم عامی قرار دهیم که از آن فراگیرتر است. ایدئولوژی در معنای دوم، ایدئولوژی یک دوره یا گروه تاریخی معین است و باید مربوط به یک طبقه اجتماعی باشد و این ایدئولوژی وقتی برای ما روشن می‌شود که ویژگی‌های ساختاری کلی آن دوره یا گروه برای ما روشن باشد»^۶

اما تفاوت میان این دو معنا از ایدئولوژی، این است که «ایدئولوژی» در معنای خاص آن، در تحلیل خود از اندیشه‌ها صرفاً به ذات اندیشه‌ها توجه می‌کند (-) پس واضح است که طرفین معیار مشترکی را در مورد صدق می‌پذیرند (-) اما در رابطه با ایدئولوژی به معنای عام مطلب چنین نیست. پس هنگامی که به برهه‌ای از تاریخ ذهنیتی را نسبت می‌دهیم و به افراد انسانی ذهنیت دیگری را، یا هنگامی که درباره یک گروه اجتماعی معین با مقولاتی متفاوت از مقولات خود می‌اندیشیم، برای تبیین محتوای اندیشه‌های آنها به حالت‌های خاص رجوع نمی‌کنیم بلکه به نظامی از اندیشه‌ها، تجربه‌ها و تفسیرها رجوع می‌کنیم که از بنیاد با اندیشه، تجربه‌ها و تفسیرهای ما تفاوت دارد.^۷

ما می‌توانیم نشانه‌های هر کدام از این دو معنا از ایدئولوژی و تفاوت‌های میان آن دو را در جدول زیر خلاصه کنیم:

جای جدول ---

۲- سهم دیگر مانهایم در موضوع ایدئولوژی، فرق گذاشتن میان ایدئولوژی و اتوپیاست. ایدئولوژی مجموعه‌ای از تفکرات، ارزشها و اندیشه‌هاست که گرایش به حفظ وضعیت اجتماعی موجود، آن را به وجود آورده است و در نتیجه حامی وضع موجود است. ولی اتوپیا مجموعه‌ای از اندیشه‌ها و

افکار ناظر به آینده و در نتیجه تا حدی به نحو آشکار یا ضمنی شامل انتقاد از وضع موجود است یعنی اتوپیا به طور عام محتوایی ناظر به آینده یا انقلابی دارد.

ایدئولوژی و اتوپیا به علت دوری از واقعیت هر دو شکل‌هایی از آگاهی کاذب هستند و هر مجموعه‌ای از اندیشه‌های اجتماعی، مرتبه‌ای از ایدئولوژی یا جنبه‌ای از اتوپیا و جنبه‌ای از ایدئولوژی را در بر می‌گیرد و البته این امر به شرایط اجتماعی بستگی دارد. مثلاً لیبرالیسم در قرن هیجدهم نوعی اتوپیا بود و حال آنکه در قرن نوزدهم به ایدئولوژی تبدیل شد. پس ایدئولوژی اندیشه طبقه در حال سقوط است و اتوپیا اندیشه طبقه‌ای است که در دوره صعود خود بسر می‌برد یا چنانکه ماکس شلر (scheler Max) می‌گوید: طبقات بالای جامعه گرایش به ارزشهای موجود دارند و حال آنکه طبقات پایین جامعه متمایل به ارزشهای در حال تحولند.^۸

بنابراین ایدئولوژی، اندیشه‌ی طبقاتی است که در دوره حاکمیت و پیروزی خود بسر می‌برند و رو بسوی سقوط دارند، یعنی اندیشه‌ی طبقات بالای جامعه است. ولی اتوپیا اندیشه طبقه‌ای است که در رده بندی اجتماعی در مرتبه‌ی پایین قرار دارند یعنی اندیشه‌ی طبقاتی که در دوره‌ی صعود تاریخی خود بسر می‌برند.

آنچه که در این تمایز باید مورد توجه قرار گیرد، وجود دو جنبه در هر ایدئولوژی است، جنبه نگهبان وضع موجود و جنبه در حال تحول. جنبه اول در برهه معینی از تاریخ و همراه با بعضی از گروه‌های اجتماعی حاکم است و جنبه دوم در برهه‌های دیگر.

۳- ایدئولوژی و حقیقت: به عقیده مانهایم ارتباط میان اندیشه‌ها و شرایط اجتماعی، ارتباطی مکانیکی نیست بلکه ارتباطی متقابل است و این پیوندی است که اندیشه‌های اجتماعی در کشور آلمان و به ویژه «جامعه شناسی تفهیمی» (La sociologie Comprehensive) بر آن اصرار داشته‌اند. نمونه‌ی آن، رابطه‌ی میان پروتستانتیسم و سرمایه‌داری است که ماکس وبر قائل بر آن است، یعنی پیوستگی

با چشم پوشی از این مطلب که بیکن بتها را یک بار به سرشت بشری نسبت می‌دهد

و بار دیگر به خوی و خصلت فرد؛ یک دفعه به «ذات عقل بشری» دفعه دیگر به عوامل اجتماعی،

آنچه در این کوشش نخستین برای ما اهمیت دارد، انتساب پاره‌ای از اصول فکری به عوامل اجتماعی است.

افکار با شرایط اجتماعی، «ارتباط کارکردی» و پیوستگی متقابل است که رابطه آن دو را از پیوستگی جبری بیشتر می‌سازد. حال اگر هر نوع اندیشه سیاسی، تعبیری از موقعیت و شرایط اقتصادی آن گروه‌های اجتماعی در درگیری خود علیه بعضی دیگر به کار می‌گیرند پس مدرنیسم در مقوله‌ی ایدئولوژی، همان انتساب ارزشها و اندیشه‌ها به واقعیت اجتماعی و زمینه‌های تاریخی آنست زیرا تاریخی‌گری جوهر مدرنیسم فکری است.

استاد العروی در بررسی مفهومی - تاریخی خود از این مطلب نشان داده است که این مفهوم شامل «معانی ضمنی‌بی است که بر ذهن هر کس که امروزه آنرا بکار می‌برد تسلط دارد، هر چند بدان آگاه نباشد»^{۱۴}. این مفهوم وابسته به موضع اندیشه‌ی نقادانه است و نمی‌توان آن را بگونه‌ی جدیدی به کار برد یعنی کسی که آن را بکار می‌برد نمی‌تواند اندیشه‌ی نقادانه (اندیشه‌ی قرن هیجدهم) را که معتقد به درک امور مطلق بوسیله آدمی است، رد کند. و همچنین درست و روا نیست که این اندیشه را به دوران پیش از قرن هیجدهم میلادی نسبت دهیم. لغزشهایی از این نوع در مورد ایدئولوژی گاهی رواست ولی در بیشتر موارد، پس از آنکه ما از اندیشه‌های نقادانه انباشته شده‌ایم ما را بری از آنها بحساب می‌آورد. اندیشه‌ی پیش از قرن هیجدهم مفهوم ایدئولوژی را ابداع نکرده بود زیرا به آن نیازی نداشت. و ما که امروز آن را بکار می‌بریم لازم است شرایط پیدایش آن یعنی تمایز میان دوره پیش از ایدئولوژی و دوره ایدئولوژی را در نظر بگیریم.^{۱۵}

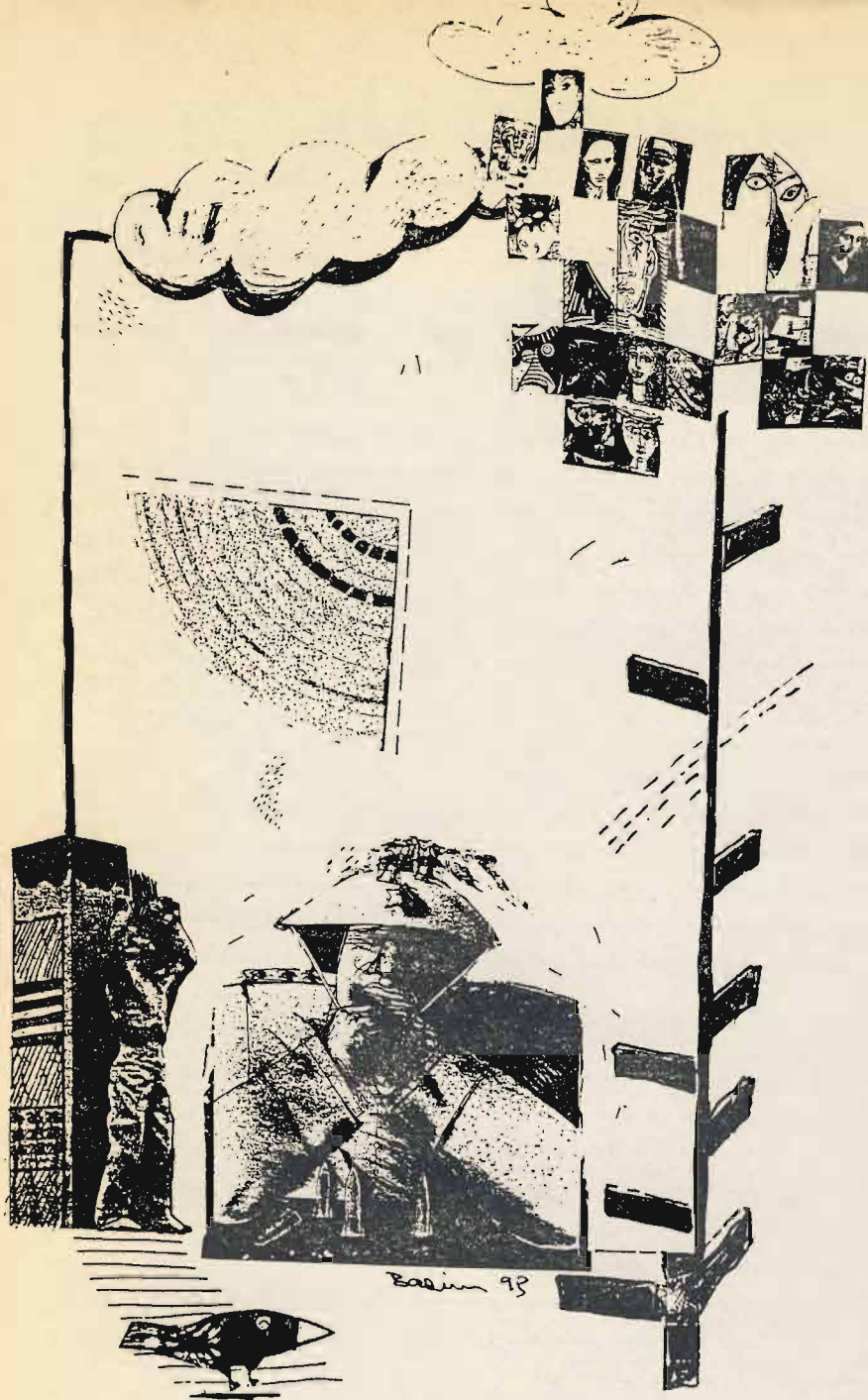
هنگامی که از مفهوم مدرنیسم به واقعیت آن توجه می‌کنیم، می‌بینیم که پدیده‌ی ایدئولوژی به معنای دقیق و معین

خود، جز در محدوده‌ی دوران جدید ظاهر نشده است و این پدیده به پیدایش دولتهای جدید، فرو ریختن دنیای قدیم و ظهور انقلاب فرانسه که «سرآغاز دوره جنبشهای مردمی پیرو ایدئولوژی بود»^{۱۶}، وابسته است. به طور کلی پیدایش ایدئولوژی به تکوین نظام سرمایه داری، تمرکز و توسعه شهرهای بزرگ بعنوان مراکز جنبشهای عظیم توده‌ای و پیدایش فردیت بعنوان یک ارزش اجتماعی و به مثابه کنشگر اجتماعی مستقلی که دست کم از نظر حقوقی و قانونی مسئولیت دارد، مربوط می‌باشد و اوج آن پیدایش وسایل ارتباط جمعی و در رأس آنها چاپ و رادیو با نیروی سحرآمیز و بسیج بی همانندش می‌باشد که بزرگترین جنبشهای مردمی در دوره جدید آن را بعنوان ابزار بسیج فراگیرد مردمی، در محدوده‌های وسیع بکار گرفته‌اند. و به بیانی دیگر، ایدئولوژی وابسته به پیدایش چیزی است که آلوین تافلر (A. toffler) آن را موج دوم^{۱۷} تمدن می‌نامد (بین سالهای ۱۶۵۰ تا ۱۹۵۰ م) و مشخصه‌های عمده آن تمرکز شدید شهرنشینی، فرهنگ توده‌ای و انتشار ایدئولوژی بزرگ است.

جامعه جدید گرایش بیشتری به تولید کار برد ایدئولوژی و امور مربوط به آن دارد زیرا اتفاق آراء در آن نسبت به بسیاری از جامعه‌های سنتی کمتر است، و نیاز بیشتری به ایدئولوژیهای سیاسی و فرهنگی دارد چرا که مردم در جامعه‌های جدید در مناطق بسیاری پراکنده‌اند و اذهان آنها در جستجوی پرسشهای متفاوتی است و به ناچار راههای مختلفی را بر می‌گزینند. علاوه بر این مشخصه‌ی جامعه جدید، شدت بحرانهای اجتماعی و دوام بحرانهای سیاسی و این شرایط خود محیط مناسب و مؤلف ایدئولوژی بوده، به رشد و گسترش آن کمک می‌کند؛ ولی جامعه‌های سنتی کار

برد کمتری برای ایدئولوژی و تولید آن دارند زیرا کثرت و چندگانگی در آنها وجود ندارد و اتفاق آراء در آنها بسیار زیاد است. یعنی جوامع سنتی می‌توانند به پاره‌ای تشکیلات گفتاری ابتدایی بسنده کنند و پیرامون یک سخن، شعار، عکس یا رمز جمع شوند. مدرنیسم چنانکه ژان بشلر می‌گوید - اصلاً خود این واژه با تعدد همراه است - با اتفاق ضعیف آراء و دوام کمتر آنها و شدت درگیریهای اجتماعی مشخص می‌شود و اینها نشانه‌های شدت نیاز به ایدئولوژی است «و به این سبب است که دوره جدید دوره ایدئولوژی و تدوین آن به حساب می‌آید»^{۱۸}.

ترکیب مدرنیسم با سنت، شرایط راه به نحو روز افزونی برای پیدایش و رشد ایدئولوژیهای مختلف فراهم می‌کند. ظاهراً ابداع ایدئولوژیهای جدید تلاشی ذهنی برای فهم عقب ماندگی تاریخی و محو شرایط سیاسی آنست. پس ایدئولوژی به این معنا «تعبیری از مدرنیسم»^{۱۹} است، اما از جهتی همراه با نوعی تلاش برای متلاشی کردن ساختارهای سنتی پیشین و اقدام به نوسازی اموری است که کهنه بحساب می‌آیند یا واکنشی است علیه وضعیت وابسته و نابسامان کنونی که این دولتها خود را گرفتار آن می‌یابند. و ایدئولوژی میهن پرستی به صورت فرهنگی یا سیاسی هر دو بیان روشنی از این وضعیت است، این ایدئولوژیها از آن جهت که در جستجوی عوامل وحدت هستند از عوامل تفرقه‌انگیز چشم می‌پوشند و از گذشته و نیاکان و میراث فرهنگی تمجید می‌کنند و انفعالی آن تصویر مقدسی است که از پیشوایی که تجسم این ارزشها و وحدت ملت است، می‌سازند و علاوه بر اینها وضعیت جامعه خود واقعاً از نظر سیاسی مقدس بحساب می‌آید، و اینها واکنش قدرتمند و اولیه



شهایی است که در حالت قیام و رهایی از وضعیت استعماری قدیم یا جدید بسر می‌برند

ایدئولوژی حاکم بر کشورهای که مرحله مبارزه با استعمار را پشت سر گذاشته‌اند، ایدئولوژی ضد استعمار یا ایدئولوژی^۲ مبارز است که اصولاً صبغه‌ی بین‌پرستانه یا ناسیونالیستی (Ideologia Combati) داشته، علیه استعمار می‌جنگد و نشانگر هویت، وحدت و بیراث آن ملت است. ولی اتفاق آراء همه‌ی طبقات و گروههای اجتماعی در خلال مرحله مبارزه با استعمار، پس از کسب استقلال و ورود به مرحله نوینی که همان مرحله درگیری سیاسی بر سر قدرت و کشمکش اقتصادی پیرامون دارایی‌ها و منابع و نزاع فرهنگی و ایدئولوژیک پیرامون اندیشه‌ها و ارزشهاست، از بین نمی‌رود. در این مرحله است که سوسیالیسم عربی، سوسیالیسم افریقایی و ایدئولوژیهای راه‌سوم و غیره پدیدار می‌شوند. آنچنانکه برای بنای دولت جدید اصولاً به ایدئولوژی سنی یا ایدئولوژی مدرن یا آمیخته‌ای از هر دو متوسل می‌شوند تا کاستی‌ها و شکافهای فراوان موجود را از بین ببرند، و اصولاً چنین به نظر می‌رسد که این ایدئولوژی «جایگزین جامعه شهرنشینی است که «اصل هجوم برای حاکمیت مردم» را شکل می‌دهد و یانی از اراده اجتماعی است برای گذشتن از عقب ماندگی و تقلید و تحقق پیشرفت و رشد.

همچنین شرایطی که این جامعه‌های عقب مانده در آن زندگی می‌کنند برای پیدایش و رشد ایدئولوژیها کاملاً مساعد است، یعنی وضعیت مبارزه علیه استعمار، کثرت درگیریهای سیاسی بر سر قدرت پس از استقلال، کندی توسعه و ناتوانی در تحقق رشد اقتصادی پی که قادر به جوابگویی و

الا و ویژه از آن روشنفکران غیر وابسته (Les intellectuels Saus attaches) است که می‌توانند به کمک آگاهی برتر و آزاد از وابستگی‌ها، شناخت راستین از واقعیت اجتماعی و تاریخی را افزایش دهند و با نیروی گذار از یک دیدگاه به دیدگاهی دیگر، ایدئولوژیهای سیاسی را مورد انتقاد قرار داده، در پایان به ترکیبی از دیدگاهها (Synthese de perspectives) دست یابند.

اما نظریه‌ی مانهایم درباره‌ی نقش علمی و برتر روشنفکران، - علاوه بر تناقض بنیادین با این اندیشه مانهایم که شناخت

پوستگی به گونه‌ای است که نمی‌گذارد این اندیشه‌ها مگر به نحو جزئی از ساختار اجتماعی و دگرگونی‌های آن رها شوند. و در اینجا است که مانهایم از تز مشهور مارکس مبنی بر اینکه وحدت اندیشه و عمل موجب شناخت راستین و مطابق با واقع می‌شود، فاصله می‌گیرد. پس شناخت صحیح از واقعیت اجتماعی برای آنانکه در درگیریهای روزمره سیاسی غوطه‌ورند حاصل نمی‌شود بلکه برای کسانی فراهم می‌شود که محور نگرش خود را فراتر از این درگیریها قرار می‌دهند و در نتیجه به شناختی فراگیر دست می‌یابند. و این موقعیت

دارای شرایطی اجتماعی است - مورد انتقادات بسیاری قرار گرفته که مهمترین آنها، انتقاد گابیل است که می‌پرسد آیا این نظریه تفسیری از وضعیت روشنفکران یهود در جامعه‌های اروپای شرقی نیست که مورد هیچ آزاری قرار نمی‌گیرند. و انتقاد بورديو P. Bourdieu این است که اینگونه اندیشه‌ها، چیزی بیش از تمجید یک گروه اجتماعی از خویش نیست که «ایدئولوژی را پیشه روشنفکران»^{۱۳} می‌داند.

حال ما می‌توانیم دگرگونی‌های مفهوم ایدئولوژی را از ابتدای پیدایش آن در محیطهای فرهنگی مختلف و پیوستگی آن با مدرنیسم فکری و سیاسی را نشان دهیم. چون مدرنیسم در زمینه سیاست به معنای تفکیک امور مقدس از امور سیاسی است در نتیجه مفهوم ایدئولوژی به معنای انتساب اندیشه‌ها، ارزشها و پندارهای مربوط به واقعیت اجتماعی، جامعه و تاریخ و جهتگیریهای آن، به زمینه‌ها و جبرهای واقعی اجتماعی همانند طبقه، پیشه و منافع گروهی یا طبقاتی است، و یا انتساب آنها به فریبهای فکری‌یی است که بعضی طبقات و باشد، آنگاه حقایق اجتماعی اموری نسبی خواهند بود، یعنی هر کدام حقیقتی رها از وضعیت و شرایط مربوط به خود خواهند بود، و این به نسبت حقایق منتهی می‌شود. مانهایم کوشیده است که خود را از نسبت گرایی مبری سازد. وی روش خود را دیدگاه گرایشی (Perspectivism) نامیده است؛ بدین معنی که هر گروه اجتماعی، جامعه را از موقعیت ویژه‌ای می‌نگرد که منافع او آن را تعیین می‌کند، مثلاً یک میهن پرست رویدادها را از منظر میهن می‌نگرد و ارزیابی می‌کند، یک سوسیالیست حوادث را از نظر نبرد طبقاتی و جریان تاریخ می‌بیند و یک طرفدار آزادی رویدادها و حوادث را از منظر آزادی می‌نگرد. آیا همانطور که گابیل می‌گوید این نسبت همان «نسبت انشتاین نیست که بر محدوده مسائل سیاسی منطبق شده است»^{۱۴}.

مهم این است که مانهایم از یک اصل

بنیادی که آن را از مکتب مارکسیسم گرفته بود رهایی یافت و آن این که همه اندیشه‌های مربوط به واقعیت‌های اجتماعی نوعی ایدئولوژی اند. و هر گونه ایدئولوژی نوعی آگاهی کاذب است که میزانی از سؤفهم و مسخ اندیشه را در برمی‌گیرد. و چون هر ایدئولوژی، بیانی از وضعیت اجتماعی و تاریخی خاصی است بنابراین، حقیقتی نسبی است. و از آنجا که حقایق اجتماعی به تعداد اوضاع اجتماعی است ما به نوعی چندگانگی می‌رسیم یعنی تعداد حقایق به اندازه وضعیت‌های مختلف اجتماعی است. بنابراین حقیقت در کجاست؟ آیا همراه پیراندلو در نمایشنامه‌ای، نخواهیم گفت «هر کسی را حقیقتی است» یا به عبارتی دیگر به سخن پروتاگوراس باز نخواهیم گشت که «انسان مقیاس همه چیز است»؟

مانهایم برای اینکه از این تنگناها رهایی یابد، بین نسیت و پیوستگی یا نسیت و دیدگاه^{۱۵} فرق می‌گذارد و جورج لوکاج (Georg Lukacs) در سال ۱۹۵۴ در تحلیل خود، از جامعه‌شناسی شناخت مانهایم چنین انتقاد می‌کند که تمایز میان نسیت و پیوستگی تمایزی صرفاً لفظی است و درست مانند فرق گذاشتن میان شیطان زرد و شیطان سبز است^{۱۶}.

اگر ایدئولوژی نوعی «آگاهی کاذب» است آنگاه هر گونه اندیشه اجتماعی وابسته به زمینه‌های سیاسی آن می‌باشد، این ارضای نیازهایی باشد که در نتیجه رشد جمعیت بنحوی تصاعدی فزونی می‌یابند، جدایی بنیادهای اجتماعی، سیاسی و فکری تحت تأثیر هجوم مدرنیسم، همه و همه به رشد ایدئولوژی کمک می‌کند. و بدین دلیل اصولاً این ایدئولوژیها غیر اصیل و التقاطی اند و از ترکیب اصول فکری و سیاسی غربی و میراث فرهنگی محلی بر ساخته شده‌اند، بگونه‌ای که اندیشه‌های نوین و کلاسیک ارتباط متقابل عمیقی نسبت به هم می‌یابند آنچنانکه هر کدام از دیگری توان و نیرو می‌گیرد.

پاورقی‌ها

- ۱- در رابطه با نظریه بتها نزد فرانسس بیکن کتاب دکتر حبیب الشارونی مراجعه کرده‌ام: نسبه فرانسس بیکن چاپ ۱۹۸۱ بوسیده دارالطباعه بالدارالبیضاء و بویژه ترجمه «ارگانون جدید» جلد دوم.
- 2- GYORgy Markus: Portec erlimte du concept d'ideologia chez Marx in: Temps modernes. N 451 fevrier 1984.
- 3- R. Debray: critique dela raison politique. collimard 1981 P.135 - 136.
- 4- R. Debray: opcit P 146
- 5- R. Debray: opcit P 136
- 6- R. Debray: opcit P 134
- ۷- کارل مانهایم ایدئولوژی و اتوپیا. ترجمه الطاهر بغداد () ص ۱۲۷
- ۸- کارل مانهایم همان مرجع ص ۱۳۵
- 9- J. Gabel: Ideologies. Authropos paris 1974. P 200. 10- Hnid P 25.
- ۱۱- علاوه بر تناقضاتی که مانهایم دچار آنها شده و علاوه بر تفاوتی که بین نوشته‌های آلمانی و انگلیسی او وجود دارد، ترجمه فرانسوی کتاب او اشتباهات و مطالب حذف شده‌ای دارد که مانهایم بارها به آن اشاره کرده است.
- 12- A. schoff: Historet er verite. Authropos. P 163
- 13- M. Simon: op cit P 98 - 99
- ۱۴- ع العروی: مفهوم ایدئولوژی ص ۶
- ۱۵- همان مرجع ص ۱۷ و ص ۱۲۸
- 16- Jurgen Habermas: theorie del,agir communicational Tom 11. fayard 1987 P.389.
- ۱۷- نگاه کنید به: A Toffler: Latroisieme vague. coll. folio
- 18- J Bacchlor. opcit P 116 - 117
- 19 - Beudrillard: La modernite Encyclopedia universalias
- 20- M. Arkoun: La 10 3000 Nome file: Dro:[010,oIo]...I